

استعداد و گرایش به زیبایی

حجة الاسلام محمد حسن رحیمیان

۲

روح زیبا

همان انسان و کانون مقابل آن که متعلق میل و کشش است هم در هر دو مورد یکی - یعنی خدا. باشد پس دو میل یعنی دو کاتال که می توان آنها را به دو خط مستقیم بین دو نقطه نامید نمی توانند واقعاً دو میل باشند همچنانکه خط مستقیم بین دو نقطه مشخص نیز نمی تواند بیش از یکی باشد و اگر بخواهیم خطوط فرضی دیگری ترسیم کنیم باز هم منطبق با یکدیگرند و غیرقابل تعدد و تکثیر.

تجاذب متقابل

در هر صورت هر جا سخن از میل است، دارنده میل، مجذوب و متعلق میل، جاذب است مثلاً در حیطه میلهای مشترک غذا جاذب است و جاندار گرسنه مجذوب آن. گرمته تحت تأثیر این جاذبه احساس می کند که غذا را دوست می دارد و این کشش و گرایش به او شوق و نیروی حرکت می بخشد تا به غذای «مطلوب» دست یابد. گرچه مستلزم عبور از صخره ها و پشت سر گذاشتن گرده ها و سختیها باشد و آنگاه که وصال دست داد و طعم «مطلوب» غذا با ذائقه او آشنا شد و کام از آن برگرفت احساس لذت و کامروائی می کند.

و همین گونه است در مورد میلهای ویژه از باب مثال هرنوع زیبایی جاذب انسان است و انسان مجذوب آن و همین جاذبه و کشش است که دوستی و عشق و پرستش را در انسان می آفریند و او را به ستایش برمی انگیزاند و در شوق وصال، شور حرکت و نیروی تلاش و کوشش می بخشد و با دست یافتن به «مطلوب» احساس آرامش و لذت به او دست می دهد.

با کمی دقت در مثال فوق درمی یابیم، گرچه در بدو امر متعلق میل، جاذب و دارنده میل مجذوب است لکن با فعلیت یافتن و شکوفائی این میل، نسبت معکوس می شود و فاعلی و مفعول جای خود را عوض می کنند یعنی آن که «مجذوب» بود، «مطلب» می شود و آنچه «جاذب» بود، «مطلوب» می گردد.

این مطلب در زمینه میلهای مشترک که متعلقات آنها از مقوله مادیات است چیزی بیشتر از تجاذب بین غریزه - که ضامن بقا و حیات مادی جانداران است - و ماده که فاقد شعور و آگاهی است به دست نمی دهد. در حالی که در رابطه با میلهای ویژه از آنجا که متعلق آنها در حقیقت هستی مطلق، حقیقت مطلق، کمال مطلق و جمال مطلق است که همان ذات مقدس باری تعالی است، این تجاذب که محصول شکوفائی شخصیت راستین و هویت واقعی انسان است تجاذبی است بین فطرت خداجوی انسان و آفریدگار او که صفات او عین ذات او است.

تجاذبی که از نشاء «الست بریکم قالوا بلی»^۱ نشأت گرفته و با «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا»^۲ فعلیت یافته و ثمره محبت و رضای متقابل را به بار می آورد و آهنگ دلتواز «یحییهم و یحیونه»^۳ و «راضیه مرضیه»^۴ به گوش دل می نشاند.

نکته دیگر آنکه بهر نسبتی که روح انسان به زیبایی آراسته گردد، ارزشیها گریزان تر و در ذائقه او زشتیها نفرت انگیزتر می شود. مثلاً غیبت و بدگویی از دیگران که یک عمل زشت است هرگز از انسانی که دارای روح زیبا است سر نمی زند، چرا که دیگر زشتی با چنین روحی منخبت نداشته و همان اندازه غیبت و بدگویی پشت سر برادر دینی در ذائقه باطنی او نامطوب و نفرت انگیز است که خوردن گوشت مرده برادر در ذائقه حسی او. این یک، گزیدن جسم است. آنهم جسمی بی روح - و آن گزیدن روح و شخصیت معنوی است که آزارش بسی ناگوارتر و تلختر است.

خلد گسریه با خاری آسان برآید چه سازم به خاری که درد دل نشیند قرآن با بیان این مطلب همراه با تشبیه ظریف به زشتیهای حسی، انسانها را به سوی کمال مطلوب و شکوفائی و آرامتن روح در پرتو تقوی و بازگشت به خدای توبه پذیر که جز با تهذیب و تطهیر روح ارزشیها امکان پذیر نیست متذکر میشود:

«...ولا یفتن بعضکم بعضاً ایحبت احدکم ان یا کل لحم اخیه میسئلاً فکرموه واتقوا الله ان الله تواب رحیم». (سوره حرات ۱۲)

هرگز همدیگر را غیبت نکنید، آیا شما دوست دارید که گوشت مینه برادر خود را بخورید که بی گمان کراهت دارید، تقوای الهی داشته باشید که همانا خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است.

و شکوفائی زیبا دوستی و آرامتگی و زیبایی روح، انسان را به جایی می رساند که حتی اگر ثواب و عقابی بر صفات و اعمال زیبا و زشت مترتب نباشد باز هم خود را به صفات و اعمال نیک می آراید و از صفات و اعمال زشت اجتناب می کند.

زیبائی واقعی است گسترده و دارای مراتب، و منطبق با مراتب هستی و کمال، که از زیباییهای مادی گرفته تا زیباییهای معنوی و عقلی و از کمترین مرتبه تا زیبایی و جمال مطلق را شامل می شود. هرچه زیبایی یک موجود که متناسب است با درجه هستی و کمال آن، افزونتر و شدیدتر شود ارزشی و عیوب آن کاسته می شود تا آنجا که زیبایی و جمال مطلق است و هیچگونه زشتی و نیستی و کاستی در آن راه ندارد و هرچه زیبایی است از اوست. و میل به زیبایی نیز همچون میل به حقیقت است که هر دو. اگر آنها را دو میل فرض کنیم. منتهی به زیبایی مطلق که همان حقیقت و کمال مطلق است، می شود و شاید حقیقت این دو میل یکی باشد. همچنانکه متعلق آنها یکی است و هر دو به یک کانون منتهی می شوند.

همانگونه که قبلاً نیز متذکر شدیم میل عبارت است از نیروئی که انسان را به کانونی خارج از وجود خود پیوند می دهد پس یک طرف روح و حقیقت انسان است و طرف دیگر محوری است خارج از وجود انسان و میل کائنالی است بین این دو و هنگامی که طرفین قضیه در دو یا چند کشش یکی باشد یعنی در هر دو مورد انسان

حال برگردیم به ادامه بحث پیرامون میل به زیبایی:

زیبائی و محبت

گفتم که میل به زیبایی در غایت و منتهای خود انسان را به خدا که زیبایی مطلق و آفریدگار همه زیباییها است پیوند می دهد و آنگاه که انسان این کاتال فطری را با کمک چراغ عقل و نوروحی پیمود و خدا را با صفات جمال و جلالت شناخت و نور هستی و زیبایی مطلق از این دریچه به آینه قلبش ناپیدن گرفت، شعله عشق و محبت در جان او برافروخته می شود و همه محبتهای دیگر را که نشأت گرفته از غرایز هستند تحت الشعاع خود قرار می دهد: «والذین آمنوا اشد حبا لله»^۶ و اگر نسبت به مخلوقات احساس محبتی داشته باشد همه در طول محبت به خدا است و اگر زیبایی و جمالی در آنها می بیند همه را پرتوی از زیبایی و جمال بی پایان او می نگرد.

به جهان حرم از آنم که جهان حرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست چنین انسانی دیگر همه هستی را زیبا می بیند و دوست می دارد. برای او هر چیزی که به محبوب نزدیکتر و نزد او محبوبتر باشد، زیباتر و دوست داشتنی تر است. و طبعاً خانه او، کتاب او، پیغمبر او، یندگان خاص او و بالاخره خواسته ها و دستورات او از زیبایی و محبوبیت بیشتری برخوردار است. این محبت است که انسان را به طور طبیعی به تبعیت از محبوب سوق می دهد که اصولاً، تبعیت و پیروی از خواسته های محبوب دلیلی است روشن بر اثبات محبت و نشانی است مسلم که چهره محب صادق را از مدعی کاذب، آشکار می سازد! و این سخن خدا است که می فرماید: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله»^۷ ای پیامبر بگو: اگر خدا را دوست می دارید باید مرا پیروی کنید که در این صورت خداوند شما را دوست می دارد.

پس شناخت خدا و ایمان به او ملازم است با محبت شدید به او و محبت ملازم است با تبعیت و پیروی از خواسته ها و دستورات الهی که محبت متقابل را از سوی خداوند همراه دارد و این تجاذب و محبت متقابل و تبعیت محض تا آنجا پیش می رود که گوئی محب در محبوب ذوب می شود و نه آنکه خدا و پرستش او را برای خود نمی خواهد که دیگر «خودی» نمی بیند که از روی ترس و طمع رو بسوی او آورد. بلکه خدا را برای خدا می خواهد و او را می پرستد چون شایسته پرستش است و آنچه را از اعمال قلبیه و قالیه در جهت اطاعت از او و رضایت حضرتش انجام می دهد نه از «خود» می پندارد که هستی و اعمالی بود و نمود خویش را از او و فیض سرمدیش می بیند. عبارت دیگر چون برای خویش «خودی» نمی باید نه عمل خویش را عمل «خود» می داند و نه در ازای عمل خویش استحقاق پاداشی برای «خود» تصور می کند.

این محب در فضای محبت برای تقرب نزدیک شدن به محبوب به فرائض و دستورات واجب بسنده نمی کند بلکه با دوایال فرائض و نوافل بسوی او به پرواز می آید و متأثر از شدت محبت به او نه فقط واجبات را که الزامی است بلکه کارهایی را که خدای محبوب دوست می دارد مستحبات و الزامی در آنها نیست نیز مشتاقانه انجام می دهد و اینجا است که محبت و تبعیت به اوج می رسند و در پرتو محبت متقابل محبوب، به مقامی می رسد که در حدیث صحیح مشهور چنین آمده است:

امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل می کند که خداوند عزوجل فرمود: «من اعلان لی ولیاً فقد ارضد لمحاربی وما تقرب الی عبد بشئ احب الی مما افرضت علیه وانه لیقرب الی بالنافله حتی احمه، فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به وصره الذی یصره ولسانه الذی ینطق به ویده الی بیطش بها، ان دعانی احبه وان سألنی اعطیته...»^۸

«هرکس به دوست من اهانت کند به تحقیق برای جنگ با من کمین کرده است و هیچ بنده ای به من تقرب نجوید به چیزی که نزد من محبوب تر از آنچه بر او واجب کرده ام باشد. هیچ چیزی بسان واجبات نمی تواند بنده را به خدا نزدیک کند. و همانا بنده بوسیله «نافله» به من تقرب جوید تا او را دوست بدارم و آنگاه که او را دوست بدارم گوش او شوم همان گوشش که با آن می شنود و چشم او گردم همان چشمی که با آن می بیند و زبانش شوم همان زبانی که با آن سخن گوید و دست او گردم همان دستی که با آن بگیرد اگر مرا بخواند پاسخش گویم و اگر از من خواهش کند به او بدهم...»

زیبائی و ستایش

از آنجا که زیبایی و کمال ستایش برانگیز است آنگاه که زیبایی و کمال مطلق چشم دل انسان را پر کند ستایش را به طور مطلق مخصوص او یافته و همه ستایشها را ستایش از او می بیند. او که پروردگار و پرورش دهنده تمام جهانیان است «الحمد لله رب العالمین» و اگر زیبایی و شایستگی ستایش را در مخلوقات و پرورش یافتگان او بیند در حقیقت جلوه زیبایی او را دیده و هم او را شایسته ستایش یافته است و آنگاه که گل زیبایی را می ستاید او را ستوده است و زیبایی او را.

پس همانگونه که تمام زیباییها پرتوی از زیبایی او است دوست داشتن و ستودن تمام زیباییها نیز در حقیقت دوست داشتن و ستودن او است حتی اگر انسان از مبدأ زیبایی و منتهای ستایش غافل باشد و یا حتی آن را جحد و انکار کند.

زیبائی و پرستش

انسان در برابر زیبایی و کمال که همواره ملازم با عشق و محبت و ستایش است احساس فروتنی و تواضع می کند و هنرمند زیبایی ولو کمترین مرتبه آن که زیباییهای مادی هستند این احساس فروتنی را در انسان نسبت به خود پدید می آورند ولی آنگاه که میل به زیبایی با شناخت و دریافت کانون زیبایی یعنی زیبایی و کمال مطلق، به اوج شکوفا می رسد، احساس فروتنی و تواضع نیز در برابر آن به اوج خود میرسد و حقیقت پرستش تحقق می پذیرد و همین حقیقت است که با کمک وحی در اشکال گوناگون عبادات منجلی می شود و گاهی در قالب الفاظ و اذکار و گاهی در شکل قیام، خم شدن و پیشانی به خاک سائیدن... ظهور می یابد و در مفهومی گسترده تر تمام شئون زندگی با دربر می گیرد:

«ان صلواتی و نسکی و محای و معانی لله رب العالمین».

و از آنجا که در واقع و نفس الامر تمام زیائتها و کمالات، تحلیات زیبایی و کمال مطلق اویند حتی آنگاه که میل به زیبایی و کمال در انسان به کانون اصلی آنها دست نیافته باشد هنرمند گرایش و ستایش و خضوعی که انسان نسبت به موجودات که برخوردار از زیباییها و کمالات نسبی و اضافی و حتی موهوم هستند، احساس می کند، باز هم نا آگاهانه و به طور غیرمستشعرا او را ستایش و پرستش می کند. او که زیبایی و کمال مطلق است و تمام هستی ها و زیبایی ها و کمالات پرتوی از او است پس در حقیقت همانطور که هیچ حمد و ستایشی در جهان حتی از سوی منکرین و کافران به خدا برای غیر خدا واقع نمی شود، همچنین هیچ پرستش و خضوعی هم جز برای او تحقق نمی پذیرد و همین طور است در مورد کمک جستن از او که وقتی می گوئیم: «ایهاک نشعین» معنای فقط از تو کمک می جوئیم کامل نیست بلکه حقیقت امر آنست که هیچ استعانتی جز استعانت از او نیست و بنابراین حتی اگر انسان راه گم کرده از هرکس و هر چیز دیگری هم استعانت کند باز هم استعانت از اوست گرچه خود نفهمد.

کشم حاجت از هرکس جستجوی جو بایم توام داده باشی نه اوی
«نظامی گنجوی»

آری آنها که به شکوفائی شایسته انسانیت دست نیافته اند، چون ندیدند حقیقت
ره افسانه زدند.

و این است معنی «الحمد لله» و «ایاک نعبد» و «ایاک نستعین» که هیچ
ستایش و پرستش جز برای او و هیچ استعانتی جز از او انجام نمی گیرد و لیکن
آنانکه در شکوفائی فطرت و کشفهای تکوینی خود تقصیر کرده اند و در نیمه راه
وامانده یا آنکه در تطبیق مصداق به اشتباه و ضلالت افتاده اند، مستحق سرزنش و
کیفر هستند. و بر همین اساس هدف وحی و رسالت این است که بشر را در مسیر
صحيح رشد و شکوفائی استعدادهای ویژه اش ترکیم. قرار دهد و علم کتاب و
حکمت حقیقت معاد، معاد، انسان و جهان را به انسان بیاموزد و انسانها را از کجروی و
الحراف از مسیر کمال و اشتباه در تشخیص هدف و عبادتها و معبودهای نادرست
باز داشته و عبادت و معبود واقعی را به او نشان دهد. و به تعبیر دیگر کشش و محرک
اصولی در رابطه با عبادت و معبود به طور تکوینی در انسان قرار داده شده است لکن
عقل و وحی توام با یکدیگر او را در شناخت راه صحیح و مستقیم (عبادت) و هدف
نهائی و مقصد اصلی (معبود) هدایت می کنند.

پس نقطه آغاز کار انبیاء اقیاء اصل عبادت و معبود در انسانها نیست بلکه نقطه
آغاز ارائه شکل صحیح عبادت و کمک در شناخت معبود واقعی است و اگر فرضاً در
واقعیت وجود انسان چنین کششی نسبت به پرستش و زمینه ای نسبت به شناخت خدا به
طور تکوینی وجود نداشته صدویست و چهار هزار پیغمبر هرگز نمی توانستند حتی یک
نفر را خدانشناس و خدایرست کنند. و به همین جهت است که اولین اصل از اصول
دین را توحید دانسته اند نه خدانشناسی و اولین سخن لاله الا الله است که نفی شرک
و ثنویت و تثلیث و... و نفی هرگونه خطا و اشتباه در تشخیص مصداق است و بیان
یگانگی او است نه اعتبار به این که معبودی هست و در پی آن هدایت به راه مستقیم
است که انسان را به سوی معبود می برد نه اصل این که باید به راه افتاد:

«وان هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن
سیله»^۸

و همانا این راه مستقیم من است، پس آن را بپیمائید و از دیگر راه ها پیروی
نکنید که شما را از راه خدا دور می سازد.

که اصل عبادت را به اصل شناخت او هدف و مقصد معرفی کرده اند که در
خلقت انسان قرار داده شده است و انسان بر این اساس آفریده شده است: «وما
خلقت الجن والانس الا ليعبدون»^۹ و اگر «اليعبدون» به «اليعرفون» تفسیر شده
است بدین جهت است که این دو مترادف هستند و عبادت بدون عرفان معبود و
بالعکس غیرممکن است. این است هدف از خلقت انسان که رسیدن به آن مستمر
شناخت حقیقت خویش است که «من عرف نفسه عرف ربه» هر که خود را شناخت،
خدایش را شناخت.

۳- میل به فضائل اخلاقی

یکی دیگر از استعدادها و کشفهای ویژه انسانی میل و گرایش به فضائل
اخلاقی است که به طور تکوینی و فوق انگیزه جلب منفعت و رفع ضرر، انسان را به
سوی فضائل اخلاقی سوق می دهد. از آنجا که فضائل اخلاقی از یک جهت از مقوله
زیبائیها به شمار می آیند و از جهت دیگر ریشه آنها را در پرستش و عبادت تکویناً و
تشریحاً می دانیم و بعداً این مطلب را اثبات خواهیم کرد. بنابراین همانگونه که قبلاً
اشاره کردیم که میل به حقیقت و دانائی و میل به زیبایی حقیقتی یگانه دارند و انسان
از کمال آنها به خدا می رسد در مورد میل به خیر اخلاقی نیز همان نکته صادق است

و هر سه میل انسان را به خدا که حقیقت، هستی، زیبایی و کمال مطلق است راه
می برند.

۴- میل به پرستش

میل به پرستش و تقدیس از مهمترین ویژگیهای ممتاز انسان است و تاریخ
زندگی بشر از دورترین زمانها و تحقیقات وسیع و عمیقی که در این باره انجام گرفته
و آثاری که به دست آمده است نمودار این واقعیت است. اختلافها و تفاوتها همه در
مورد شکل عبادت بوده نه اصل عبادت، همانگونه که اختلافها در مورد شخص معبود
بوده نه اصل معبود و کار پیامبران این بوده که شکل و چگونگی عبادت صحیح را
بیان کنند همانگونه که در مورد اصل معبود نیز انسانها را به معبود یگانه دعوت
کردند.

وقتی که میل به حقیقت، زیبایی و خیر اخلاقی را راه به سوی خدا و منتهی به
سوی او دانستیم و از این طریق حقیقت، زیبایی و کمال مطلق را در او یافتیم، پس
هرگونه حرکتی هم که از این پایگاه به سوی آن هدف انجام گیرد و انسان را به او
نزدیک کند پرستش و عبادت محسوب می شود و بر این اساس هرگونه علم، زیبایی و
محاسن اخلاقی موجب کمال و ارتقاء مقام واقعی انسان بوده و او را به غایت از
خلقت خویش که همانا پرستش و معرفت خدا است نزدیک تر می کند.

و بدینسان می توان گفت تمام این استعدادها که به لحاظ تعدد جهات،
چندگانه می نمایند. در واقع مکمل یک حقیقت اند و آن حقیقت چیزی جز فطرت
خدانشناسی و خدایرستی نیست که با شکوفائی آن حقیقت و شخصیت انسان شکل
می گیرد و آن همه تأکید بر خودشناسی و تفکر و نقل در آن برای توجه به همین
ویژگیها و تلاش برای شکوفائی همین استعدادها است که نتیجه آن معرفت و پرستش
خدا است و عقلیت و ضایع کردن آنها یعنی از دست دادن و باختن تمام شخصیت
واقعی انسان:

«قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم»^{۱۰}

بگو ای پیامبر، که زیانکاران (حقیقی) آنهایی هستند که خوبستن خویش را
باختند.

و آنکس که خوبستن خویش و حقیقت خود را از دست داده باشد هرگز
نمی تواند به خدا راه یابد:

«الذين خسروا انفسهم فهم لا يؤمنون»^{۱۱}

آنها که خوبستن خویش را باختند، همانا آنان ایمان ندارند.
پس در حالی که تمام سعادت و رستگاری انسان، قد افصح المؤمنون، در ایمان به
خدا و پرستش او است از کمال شناخت و شکوفائی استعدادهایی که در او قرار داده
شده است، تمام شقاوت و خسارت او نیز نتیجه عدم ایمان و پرستش خدا است که
نتیجه خسارت نفس و باختن استعدادهای ویژه او است.

ادامه دارد

- ۱- سوره اعراف، آیه ۱۷۲. (آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری!).
- ۲- سوره عنکبوت، آیه ۶۹. (آنان که برای ما جهاد می کنند، به تحقیق راهمان را به
آنان می نمایانیم).
- ۳- سوره مائد، آیه ۵۴. (... آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند).
- ۱- سوره فجر، آیه ۲۸. (... تو خوشنودی و خدا هم از تو راضی است).
- ۵- سوره بقره، آیه ۱۶۵.
- ۶- سوره آل عمران، آیه ۳۸.
- ۷- اصول کافی، ج ۲ ص ۳۵۲.
- ۸- سوره انعام، آیه ۱۵۳.